

در کارگاه خراطی محمد الهیان، خاطرات جبهه
در حین کار مرور می شود

سوت خمپاره بوی چوب

سمیرا منشادی | بخش کوچکی از
حیات قدیمی خانه محمد الهیان سال هاست
رنگ و بوی خاصی گرفته است. جایی که روزگاری باغچه ای
ساده بود، حالا از کف تا سقف با شاخه ها و تنه های تراش خورده
توت، کاج و گردو پر شده است. بوی تند چوب خیس خورده با ذرات ریز
و معلق خاک اره در هوا پیچیده است و صدای یکنواخت دستگاه خراطی که
آرام و بی وقفه می چرخد، به گوش می رسد.

انتهای این کارگاه خانگی، محمد مهدی، پسر الهیان، آرام و متمرکز روی کتیبه ای
چوبی خم شده است و رد قلم های ظریفش را با دقت دنبال می کند. سروروی پدر و
پسر از غبار نرم خاک اره پوشیده شده است؛ با این حال مدام گپ می زنند و می خندند.
روی میز قدیمی کار، دو استکان چای خوش رنگ چشم نوازی می کند. پدر و پسر دست
از کار می کشند، کنار هم می نشینند و با جرعه ای چای، خستگی از تن به در می کنند.
گاهی پدر از خاطرات روزهای جنگ برای پسر جوانش تعریف می کند.

الهیان، رزمنده دفاع مقدس که در محله انقلاب ساکن است، اولین بار در عملیات
کربلای یک مجروح شد. بهترین سال های عمرش را در جبهه بود. حتی پس از
پایان جنگ مدتی در جبهه ماند. او باستانی که روزی با اسلحه سروکار
داشت، به چوب جان می بخشد. همین دستان، صند و قیچ و سینی
چوبی با نقوشی زیبا می سازد و به گوشه گوشه ایران
می فرستد.

رمزی
به نام
«عمه مجید»!

او ابتدا به بیمارستان صحرایی و
سپس به بیمارستانی در ایلام منتقل
و حدود بیست روز در آنجا بستری
شد. بی آنکه خانواده اش از او اطلاعی
داشته باشند.

الهیان در باره آن روزها چنین روایت می کند: به دلیل اینکه
عملیات در حال انجام بود، خانواده ام نمی توانستند با من تماس
بگیرند؛ فقط می دانستند که در عملیات شرکت کرده ام. توسط
یکی از دوستان خانوادگی، فهمیده بودند مجروح شده ام، اما
از وضعیتم بی اطلاع بودند. بعد از بیست روز که در ایلام بستری
بودم، با کمک یکی از پرستاران توانستم به خانه همسایه مان
تلفن کنم و با خانواده ام حرف بزنم.

خانواده محمد آقا با شنیدن صدای پسرشان باز هم شک داشتند
که خودش باشد. آن ها تصور می کردند فردی برای دلگرمی شان
تماس گرفته و خودش را، محمد، معرفی کرده است. الهیان
با یادآوری این خاطره می خندد، کلاهی را که روی سر دارد،
جابه جامی کند و با خنده می گوید: تنها یک راه به ذهنم رسید
که مطمئن شوند خودم هستم. پرسیدم عمه مجید به مکه رفته
یا نه. آن سال ها قمار بود عمه ام که ما و ارباب اسم پسرش، مجید
صدای زدیم، به سفر مکه برو. با خودم گفتم اگر این را بپرسم،
خیالشان راحت می شود؛ چون این اصطلاح را فقط خانواده ما
می دانست و کسی از آن خبر نداشت.

با این حال، تا زمانی که او پس از چهار ماه به خانه برگشت،
خانواده اش همچنان در شک و دودلی بودند.

معرفت بچه محل

عملیات کربلای ۵ در راه بود و از مشهد
برای اعزام نیرو فراخوان داده بودند.
محمد الهیان بار دیگر راهی جبهه و
دوباره از همان رسته ادوات و خدمه
خمپاره اعزام شد. هنگامی که به شلمچه
رسید، عملیات کربلای ۵ تمام شده بود، اما یگان ها همچنان برای
حفظ خط در آن منطقه حضور داشتند. آن ها در موقعیتی نعل اسبی
قرار گرفته بودند که اطرافشان نیز اردو دریاچه بود و به دلیل اهمیت
استراتژیک، دشمن مدام تلاش می کرد این نقطه را تصرف کند.

وقتی الهیان به یاد آن موقعیت حساس می افتد، بیش از هر چیز
معرفت بچه محلشان در ذهنش نقش می بندد. او می گوید:
مهماتمان روبه اتمام بود و دیگر توان مقاومت نداشتیم. فرمانده
یگان ادوات با مافوق هایش تماس گرفت و وضعیت را گزارش
داد. اما چون محل استقرار مادرست در تیررس دشمن بود، روزها
کسی نمی توانست به سمت ما بیاید و مهمات بیاورد؛ زیرا هم جان
خودش و هم جان ما به خطر می افتاد. در همین گیرودار، یکی
از بچه های محله مان به نام «جواد دهقان» که ما جارا شنید
داوطلب شد تا مهمات را به ما برساند. او گفته بود دوستم محمد
آنجاست و باید خودم را به آن ها برسانم. هرچه دهقان رانج کردند،
فایده ای نداشت. او با یک توپوتا پر از مهمات به طرف ما آمد.

الهیان ادامه می دهد: از دور گردو خاک یک ماشین توجه ما را
جلب کرد. با خود گفتیم چه کسی دست از چار شسته و وسط
روز با ماشین مهمات به سمت ما می آید. هر لحظه منتظر
بودیم عراقی ها و ماشین را روی هوا بفرستند. تا اینکه دیدیم
هم محله ای ام، جواد است. توپوتا را با فاصله از سنگرها پارک
کرد و خودش سمت ما دوید. هرطور بود مهمات را خالی کردیم.
ماشین پر از ترکش بود، اما مهمات سالم ماند و جواد هم آسیبی
ندید. پس از پایان قطع نامه نیز الهیان مدتی در اهواز و مناطق
جنگی حضور داشت و سپس به مشهد برگشت.

مجروحیت در اولین عملیات

محمد الهیان، متولد ۱۳۴۹ و بزرگ شده
محله حسین آباد است. هنوز کودک بود
که انقلاب شد، اما با همان سن و سال
کم، همراه برادر و پدرش در راهپیمایی های
انقلابی حضور می یافت. نوجوانی او با
آغاز سال های دفاع مقدس هم زمان بود؛ سال هایی که نوجوانان
و جوانان هم محله ای اش هر روز مقابل چشمانش برای دفاع از
آب و خاک راهی جبهه می شدند. دیدن همین صحنه ها باعث
شور و شوقی در او شد تا اینکه سال ۶۵ به عضویت بسیج مسجد
محله شان درآمد.

پس از عضویت، یک ماه دوره آموزشی را گذراند و همان سال به
لشکر ۲۱ امام رضا (ع) پیوست و در رسته ادوات به عنوان خدمه
خمپاره راهی جبهه شد. اولین حضور محمد آقا در جبهه، با
مجروحیت همراه بود؛ فروردین به جنوب، سپس به منطقه
مهران اعزام شد. تیرماه بود که به ماگفتند قرار است عملیات
کربلای یک انجام شود. ما موریت ما این بود که تا نزدیک شهر
مهران برویم و خط را حفظ کنیم تا یگان بعدی جایگزین ما
شود. حین برگشت و توقف یگان، در ارتفاعات کله قندی بودیم
که موج انفجار مرا گرفت و با ترکش مجروح شدم.

